

ضمیرمه آلود و ابری

«حال همه ما خوب است

اما تو باور نکن!»

چند روزی است فضای ضمیرمه آلود و ابری است و با خود زمزمه میکنم: «وای، این شب چقدر تاریک است». فاجعه کشتار مسلمانان بی گناه میانمار و اعتصاب غذای زندانیان محبوس در «رجایی شهر» که فریادرسی ندارند، عمیقاً بی تابم کرده است؛ ابتلای ۳ تن از دوستان عزیزم به بیماری سرطان در تهران و تورنتو طی ۱ - ۲ ماه اخیر نیز بر میزان اندوهم افزوده و شبی نمناک و غمی غمناک برایم رقم زده؛ خصوصاً که یکی از این دوستان نازنین که این روزها مشغول شیمی درمانی است، چند روزی است در ماتم از دست دادن ناگهانی پسر ۳۶ ساله اش، سوگوار است و احوالی سخت ناخوش دارد....

فاجعه میانمار، دو امر را در ذهن و ضمیرم زنده کرده؛ یکی پدیده «بنیادگرایی دینی» که در چند دهه اخیر در عالم سربرآورده و اختصاصی به آئین اسلام ندارد. چنانکه برخی از دین پژوهان متذکر شده اند، روایت هایی از بنیادگرایی دینی را می توان در سنن مسیحی، یهودی و بودایی نیز سراغ گرفت. آنچه امروزه در میانمار می گذرد، سبیت و رذالت و دنائتی است برخاسته از بنیادگرایی بودیستی.....

دو دیگر، لبخندهایی است که بر لبان مجسمه های بودا نقش بسته اند. داریوش شایگان، در «ادیان و مکتب های فلسفی هند» آورده که این لبخند چندین معنا و مدلول دارد. یکی از آنها، عبارت است از آزار و اذیت کردن دیگر جانداران را فرو نهادن و از ایشان فارغ گشتن و به خود پرداختن و مراقبه پیشه کردن و خلوت گزیدن و ذهنی آرام را در پی اطفای تموجات ذهنی سراغ گرفتن و وجد و سرور و شادی باطنی را تجربه کردن و در پی تغییر درون خود بودن و آرامش و طمانینه را نه از بیرون، که از درون سراغ گرفتن. بنیادگرایان بودایی، با ریختن خون انسانهای بی گناه، فرسنگ ها از آموزه های بودا فاصله گرفته اند....

همچنین، لبخندهای بودا، متضمن تسخر زدن در عالم و بر بد و نیک آن خندیدن و زوال و فنا را حقیقی ترین حقیقت عالم انگاشتن است، که «بیار باده که بنیاد عمر بر باد است». پاره ای از اوقات که خود را در این عالم غریب و تنها و مستاصل می یابی و «ناتوانی دستهای سیمانی» را با گوشت و پوست خود لمس می کنی و توان دخل و تصرف در امور را نداری، ظاهراً چاره ای جز تسخر زدن و گذاشتن و گذشتن نداری. وقتی نمی توانی مانع از کشتار انسان های بیگناه در میانمار شوی، هنگامی که نمی توانی برای زندانیان محبوسی که در اعتصاب غذا بسر می برند، کاری بکنی؛ زمانی که احوال نامتعارف دوست سرطانی سوگوار در غم از دست دادن فرزند را به عیان می بینی و خونین دل می شوی؛ جز اظهار تاسف و همدردی و شکوه و شکایت کردن و لب به دعا گشودن، چه از دستت بر می آید؟؟

«رفته بودم سر حوض / تا بینم شاید، عکس تنهایی خود را در آب / آب در حوض نبود / تو اگر در تپش باغ خدا را دیدی، همت کن / و بگو ماهی ها، حوضشان بی آب است»